

از بیم و امید عشق رنجورم
آرامش جاودانه می‌خواهم
بر حسرت دل دگر نیفزایم
آسایش بی‌کرانه می‌خواهم

پا بر سر دل نهاده می‌گویم
بگذشتن از آن ستیزه‌جو خوش‌تر
یک بوسه ز جام زهر بگرفتن
از بوسه آتشین او خوش‌تر

پنداشت اگر شبی بسر مستی
در بستر عشق او سحر کردم
شب‌های دگر که رفته از عمرم
در دامن دیگران بسر کردم

دیگر نکنم ز روی نادانی
قربانی عشق او غرورم را
شاید که چو بگذرم از او یابم
آن گمشده شادی و سرورم را

آن کس که مرا نشاط و مستی داد
آن کس که مرا امید و شادی بود
هر جا که نشست بی‌تأمل گفت
«او یک زن ساده‌لوح عادی بود»

می‌سوزم از این دورویی و نیرنگ
یک‌رنگی کودکانه می‌خواهم
ای مرگ از آن لبان خاموش
یک بوسه جاودانه می‌خواهم

رو، پیش زنی ببر غرورت را
کاو عشق ترا به هیچ شمارد
آن پیکر داغ و دردمندت را
با مهر بروی سینه نفشارد

عشقی که تو را نثار ره کردم
در سینه دیگری نخواهی یافت
زان بوسه که بر لبانت افشاندم
سوزنده‌تر آذری نخواهی یافت

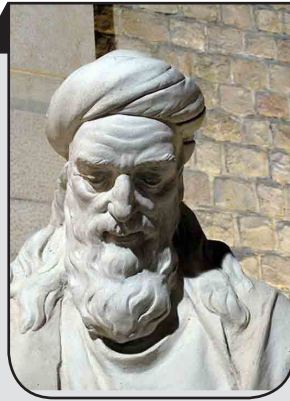
در جستجوی تو و نگاه تو
دیگر ندود نگاه بی‌تابم
اندیشه آن دو چشم رویایی
هرگز نبرد ز دیدگان خوابم

دیگر به هوای لحظه‌ای دیدار
دنبال تو در بدر نمی‌گردم
دنبال توای امید بی‌حاصل
دیوانه و بی‌خبر نمی‌گردم

در ظلمت آن اتاقک خاموش
بیچاره و منتظر نمی‌مانم
هر لحظه نظر به در نمی‌دوزم
وان آه نهان بلب نمی‌رانم

ای زن که دلی پر از صفا داری
از مرد وفا مجو، مجو، هرگز
او معنی عشق را نمی‌داند
راز دل خود به او مگو هرگز

فروغ فرخزاد



روضه خلد برین بستانسرای بیش نیست
طوطی خوش‌خوان جان دستانسرای بیش نیست

گنبد گردنده پیروزه یعنی آسمان
در جهان آفرینش آسیائی بیش نیست
بگذر از کیوان که آن هندوی پیر سال خورد
با علو قدر و تمکین بز بهایی بیش نیست

قاضی دیوان اعلی را که خوانی مشتری
در حقیقت چون ببینی پارسائی بیش نیست

صفدر خیل کواکب گر چه ترکی پردلست
نام آخر خونی مبر کو بد لقائی بیش نیست
قیصر قصر ز برجد را که شاه انجمست
گر بدانی روشن او هم بی‌حیائی بیش نیست

مطرب بر بطن نواز مجلس سیارگان
در گلستان فلک بلبل نوایی بیش نیست

آصف ثانی چرا خوانی دبیر چرخ را
زانکه او در کوی دانش کدخدائی بیش نیست

شهره شهرست مه در راه پیمائی ولیک
بر سر میدان قدرت باد پائی بیش نیست

حاجت از حق جوی خواجه زانکه ملک هردو کون
باوجود جود او حاجت روائی بیش نیست

خواجهی کرمانی

آمدی خشک و تر بسوزانی
باغ را، برگ و بر بسوزانی

شوکرانی... که بی‌گناهی را
از گلو تا جگر بسوزانی

دلت آمد بدون واکردن
نامه را پشت در بسوزانی؟

دل مردی که عاشقت شده را
در مسیر سفر بسوزانی؟

من ولی عاشق تو خواهم ماند
عشق را هم اگر... بسوزانی

هادی خورشاهیان



گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در این جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

در مجلس ما عطر میامیز که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
با محتسبم عیب مگوید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کابام گل و یاسمن و عید صیام است

حافظ

ای‌وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

آه از دمی که تنها، با داغ او چو لاله
در خون نشسته باشم، چون باد رفته باشد

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

خونش به تیغ حسرت یا رب حلال بادا
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد

از آه دردناکی سازم خبر دلت را
وقتی که کوه صبرم بر باد رفته باشد

رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت
با صد امیدواری ناشاد رفته باشد

شادم که از رقیبان، دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

پرشور از حزن است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد...

حزین لاهیجی

مادرت را ببخش دختر کم
شعر آتش به خانه‌اش زده است
روزگارش شبیه گنجشکی ست
که سموری به لانه‌اش زده است

بین انبوهی از تفاوت‌ها
شاعران درد مشترک دارند
مثل ظرفی عتیقه زیباوند
منتهی از درون ترک دارند

آفت شعر را بکش در خود
نکشی کل باغ می‌میرد
لاک‌پشتی که روی لاک افتاد
زیر خورشید داغ می‌میرد

دخترم فرض کن که جادوگر
یک طلسم سیاه آورده
کوچه خلوت خیالت را
برده و چار راه آورده

مثلاً فرض کن خطایت را
گاه غولی سیاه می‌بینی
در همین گیرودار گرگی را
بره‌ای بی‌پناه می‌بینی

ناگهان شکل واژه می‌گیرند
همه چیزهای دوروبرت
سطری از شعر می‌شود حتی
آن لباس نشسته پدرت

مادرت آن نهال کوچک بود
که به فصل جوانه‌اش نرسید
تا قیامت کلاغ قصه من
شعر گفت و به خانه‌اش نرسید

رویابراهیمی



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع